

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

چکیده بحث گذشته

عرض کردیم که یکی از ادله‌ای که برای لزوم در خصوص بیع به آن استدلال شده است، روایات خیار مجلس است. روایتی را خواندیم و عرض کردیم به سه قسمت این روایت استدلال شده است. بحث در قسمت اول استدلال است؛ آیا از این تعبیر «فهما بالخیار» استفاده می‌شود که بیع با قطع نظر از این خیار، ذاتا و طبعا لازم است؟ سپس نکته‌ای را از محقق اصفهانی (ره) عرض کردیم.

تفاوت «جواز حقی» با «جواز حکمی»

در ادامه بحث عرض کردیم طبق این بیانی که ما از این روایت خیار مجلس، يك جواز حقی را استفاده کنیم، با اینکه از روایت خیار مجلس، جواز حکمی را استفاده کنیم، فرق وجود دارد. مقداری این را توضیح دهیم که فرق اینها چیست؟ اگر گفتیم «فهما بالخیار» يك جواز حکمی را برای ما بیان می‌کند و محقق اصفهانی (ره) هم فرمود اگر این «فهما بالخیار» دلالت بر جواز حکمی کند، دیگر فایده‌ای برای استدلال ندارد، چون ما در استدلال، آنچه که کاشف از لزوم بیع است؛ جواز حقی است.

اگر در معامله‌ای خیار شرط بود، مثلا اگر در معامله‌ای خیار حیوان بود، از این خیار شرط یا خیار حیوان، به جواز حقی تعبیر می‌کنیم، یعنی جوازی که برای شما حق فسخ می‌آورد و می‌توانید معامله را بهم بزنید. جواز حقی ملازمه دارد با اینکه معامله فی حد نفسه و با قطع نظر از این جواز حقی، لازم باشد. اما اگر گفتیم معامله‌ای جواز حکمی دارد، جواز هبه جایز، جواز حکمی است، جواز حکمی کاشف از لزوم ذات معامله نیست. عرض کردیم که در این روایت اگر گفتیم «فهما بالخیار» بر جواز حقی دلالت دارد، این کاشف است از این که بیع و هر آنچه که مصداق بیع است مثل معاطات، با قطع نظر از این خیار مجلس، لازم است. اما اگر گفتیم «فهما بالخیار» جواز حکمی است، این جواز حکمی دیگر برای ما کاشفیت از لزوم معامله ندارد. حال سؤال این است که آیا غیر از این فرقی که بیان کردیم، فرق دیگری هم بین جواز حقی و جواز حکمی وجود دارد یا نه؟ می‌گوییم فرق دیگرش این است اگر «فهما بالخیار» را جواز حکمی قرار دادیم، این قابل اسقاط نیست. شما وقتی در متن معامله می‌نویسید که تمام خیارات را اسقاط کردم، اگر گفتیم «فهما بالخیار» جواز حکمی است، این از بین نرفته است.

این مثل خیار غبن و سائر خیارات اسقاط می‌شود، اما این عنوان جواز حکمی را دارد و حکم قابل اسقاط نیست. مثل اینکه اگر مالی را به کسی هبه کردید، در هبه شارع فرموده «يجوز للواهب أن يرجع الي العین مادامت موجودة»، حال آیا اگر کسی هبه کند و بگوید من این را اسقاط کردم، اثری ندارد؟ این بعنوان جواز حکمی است یعنی جوازی که ماهیت عنوان حکم را دارد،

حكم قابل اسقاط نیست. بنابراین اگر کسی در متن معامله گفت من تمام خیارات را اسقاط کردم، می‌گوییم اشکال ندارد. اما در خیار مجلس گفتیم «فهما بالخيار» جواز حکمی است و قابل اسقاط نیست و باقی است. اما اگر گفتیم «فهما بالخيار» جواز حقی است، جواز حقی قابل اسقاط است. وقتی در متن معامله می‌نویسد من تمام خیارات را اسقاط کردم، حتی خیار مجلس را هم شامل می‌شود. بنابراین این که ما بگوییم «فهما بالخيار» جواز حقی است. پس فرق اول این شد که؛ جواز حکمی کاشف از لزوم ذاتی معامله نیست، اما جواز حقی کاشف از لزوم ذاتی معامله است. فرق دوم؛ جواز حکمی قابل اسقاط نیست، اما جواز حقی قابل اسقاط است.

تصویر بحث بنا بر جواز حقی

حالا ما بحث را بر این فرض ادامه می‌دهیم که از این «فهما بالخيار»، جواز حقی را استفاده کنیم و احتمال محقق اصفهانی(ره) را کنار می‌گذاریم. بنا بر این فرض؛ آیا جواز حقی فقط منحصر در بیع لازم و عقد لازم است یا ممکن است که کسی بگوید در عقد جایز هم جواز حقی هم وجود دارد؟ هبه و لو فی حد نفسه جایز است، اما علاوه بر جواز حکمی، چه اشکال دارد که واهب برای خودش یک خیار بیع بتواند جواز حقی هم قرار دهد؟ این بحث را قبلاً مفصل مطرح کردیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم، که دو نظر و دو مبنا است؛ یک مبنا که مبنا مشهور است این است که در عقود جایز، جواز حکمی وجود دارد، می‌گوید «لا معنا لجواز الحقی»، جواز حقی معنا ندارد، تحصیل حاصل می‌شود و لغو است.

برخی مثل امام(رض) می‌فرمودند که مانعی ندارد که یک عقدي خودش فی حد نفسه جایز باشد به جواز حکمی، اما برای خودشان یک جواز حقی هم قائل شوند. در مقام تشبیه فرمودند که در خود عقد بیع، آیا اجتماع خیارات متعدد ممکن است یا نه؟ بگوییم یک بیع واقع شده است، چندین خیار اینجا موجود است، بایع یا مشتری خیار مجلس دارند، خیار حیوان دارد، برای خودش خیار شرط قرار داده است، فرض کنید جنس را گران هم خریده، خیار غبن هم دارد، می‌فرمودند چون اجتماع خیارات متعدد امکان دارد، لذا می‌گوییم در باب هبه - که هبه، فی حد نفسه جواز حکمی دارد - می‌شود طرفین برای خودشان جعل خیار هم بکنند. اثرش این است که در مقابل آن اسقاط خیار، می‌تواند پولی بگیرد. اینجا ما این بحث را مطرح نمی‌کنیم، فقط علی المبنا می‌گوییم اگر از «فهما بالخيار» جواز حقی را استفاده کردیم نه جواز حکمی را (که محقق اصفهانی(ره) احتمال داد جواز حقی استفاده می‌کنیم) و قایل شدیم که در عقود جایز هم جواز حقی راه دارد، آن وقت نتیجه این می‌شود که نمی‌توان به «فهما بالخيار» برای مدعی در ما نحن فیه استدلال کرد. اگر جواز حقی فقط کاشف از لزوم معامله بود و این در جایی است که فقط بگوییم در معاملات لازم معنا دارد، می‌گفتیم از این که اینجا برای بیع، جواز حقی قرار دهد، معلوم می‌شود بیع فی حد نفسه لازم است. اما اگر گفتیم جواز حقی، هم در معاملات لازم می‌آید و هم در معاملات جایز، به عبارت دیگر می‌شود اثر عام، و اثر عام کاشف از ملزوم خاص نیست.

فرض و مبناي دوم این است که بگوییم از «فهما بالخيار» جواز حقی را می‌فهمیم و جواز حقی فقط در عقود لازم است و دیگر در عقود جایز نیست. بنابراین «فهما بالخيار» در آن روایت، عنوان قید متصل را پیدا می‌کند. یعنی روایت می‌گوید «البيعان بالخيار»، ما می‌گوییم خیار فقط در عقود لازم است. پس مثل یک قید متصل برای «البيعان» می‌ماند. یعنی در بیع با قید اینکه لازم است و ذاتش لزوم است، خیار مجلس است. آنگاه نتیجه می‌گیریم الان که شك می‌کنیم آیا معاطات لازم است یا نه؟ بخواهیم به «البيعان بالخيار» برای لزوم معاطات تمسک کنیم، می‌شود تمسک به عام در شبهه مصداقیه. پس اگر گفتیم «فهما بالخيار» یعنی جواز حقی، می‌گوییم جواز حقی فقط در عقد لازم است. این که می‌گوییم جواز حقی در عقد لازم است، در روایت که لزوم نیامده است، می‌گوید «البيعان بالخيار»، این عنوان قید متصل برای «البيعان» است، به منزله قید متصل است. البته فرض اینکه این قید منفصل هم باشد را ان شاء الله می‌گوییم - اگر فرض کردیم این عنوان قید متصل را دارد، گویا از اول فرمود «البيعان بالبيع اللازم بالخيار المجلس». الان در معاطات شك داریم لازم است یا نه؟

اگر بخواهیم به این تمسک کنیم، می‌شود تمسک به عام در شبهه مصداقیه. لازم است یادآوری کنیم؛ آن مبنايي که در اصول هست، مرحوم شیخ انصاري(ره) و مرحوم آخوند(قده) می‌گویند تمسک به عام در شبهه مصداقیه، جایی که مخصص منفصل لفظی است جایز نیست، اما جایی که مخصص منفصل لبي است جایز است. ما نحن فيه هم همینطور می‌شود، می‌گوییم «البیعان بالخیار»، با قرینه خارجی که می‌دانیم جواز حقی فقط در معامله لازم است، در این روایت این قرینه لبي است، عقلاً می‌گویند جواز حقی در عقد جایز نمی‌آید. آن وقت باید ببینیم مبنايي ما در قرینه لبي چیست؟

این مخصص منفصل لبي است، اگر مثل آخوند(ره) و شیخ(ره) تمسک به عام در شبهه مصداقیه را در مخصص لبي جایز دانستیم، می‌شود به عام تمسک کرد. اما اگر مثل امام(رض) جایز ندانستیم نمی‌توان تمسک کرد. در ذهنم می‌آید که ما نظریه مرحوم آخوند(ره) را پذیرفتیم. بنابراین، اگر کسی در مخصص لبي منفصل، تمسک به عام را جایز دانست اینجا هم می‌گوییم داریم «البیعان بالخیار»، خیار یعنی جواز حقی، عقل یا عقلاً می‌گویند جواز حقی در بیع لازم است، این بمنزله قرینه لبي منفصل برای «البیعان» است. قرین منفصل لبي می‌گوید در عقد لازم است. الان در معاطات شك کردیم که لازم است یا نه؟ چون بیع است به «البیعان» تمسک می‌کنیم. اما اگر گفتیم در مخصص لبي منفصل هم جریان ندارد و تمسک جایز نیست، نمی‌توان به «البیعان» تمسک کرد. اینجا باز کتاب البیع امام(ره) را مراجعه کنید، يك نکته‌ي دقیقتری را هم اضافه فرموده‌اند، که آن نکته را خود شما مراجعه کنید.

نتیجه بحث

نتیجه بحث این شد اگر گفتیم «فهما بالخیار»، این خیار، جواز حکمی است، در ما نحن فيه قابل استدلال نیست. جواز حکمی کاشف از لزوم معامله نیست. اما اگر گفتیم جواز، جواز حقی است و گفتیم جواز حقی در عقود جایز هم معنا دارد، باز در ما نحن فيه قابل استدلال نیست. اگر گفتیم جواز، جواز حقی است، جواز حقی فقط منحصر به عقد لازم است، قابل استدلال برای مدعا هست. و اگر گفتیم جواز، جواز حقی است و گفتیم جواز حقی فقط در عقد لازم است، اگر گفتیم که این جواز حقی در عقد لازم، عنوان قرینه متصل را دارد، استدلال در ما نحن فيه جایز نیست، چون تمسک به عام در شبهه مصداقیه است. اگر گفتیم قرینه، قرینه منفصل است، همان حرفهای لبي که آیا در منفصل لبي می‌شود تمسک به عام کرد یا نه، باید در اینجا مطرح شود. ملاحظه فرمودید که «فهما بالخیار» چقدر بحث دارد. حال گاهی اوقات روایت را ترجمه می‌کنیم و می‌گذریم. اما وقتی انسان دقت می‌کند چقدر مطلب دارد.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.